



نشر دیگران

802.2

فریدون توللی : التفاصيل



۴۷

xalvat.com

... و با نگاه برون شاگاه روضه ای را گویند که کس تا کس در آن جسع آید و  
 طرب بجز کند و ابا لب لب کرد آورد و مصایح کلمین بر بند و زد و قطع مقامت بند و باغی سیر  
 دنا، او فند و خویشین بر قرض بچسباند و کام بر گیرد چندانکه چنان مصروع از شدت انداخت  
 زمین شود ، و هم در این مقام است که نیاید آن چهره دست بهم در آید و نوامیس کدیگر بر بانی در آید و  
 حریفان بر ملا کنند .

قطعه

دست پریرخان همه بر آس و مهره است	در با نگاه شمشیر که جای فناریست
در شهوت و فساد ، بر خلق مهره است	ای خاک باد بر سر شمشیر که کرد

صاحب التفاصيل ز عیسو حکایت کند که بشی از شبها به با نگاه بغداد ! شد و  
 تاریکی بگوشه ای نشست و گرم تماشا کشم تا حرکات با نگاه پیمان بنویسند . پیره زالی غازه بر روی  
 مهره در دست مژین با حجار کریمه و متحد به آغلال شیند ، از دهلیر سرای بدرون شد و بجای

## بیت

آس بردست و خیره بر مسکوک

غافل از حال تو ده مضدوک

نختی چند متر صد بهی بودم که صدای صراحی می بکوش رسید وزنی آشفته موی جابهایی  
 لبریز بر کف، بجانب مقامین آمد تا تقایت ایشان کند. بناگاه عسکری گرفتار مقام دست زن گرفت  
 و با اجازت شویش بدامن خود نشاند و مغازلت آغازید.

مراگان این بود که شوی سفید موی ازین زشت رفتار بر آن سر وزد و طمانچه بر کوه  
 عسکر زند و یک عسکر دخت خود فرا خواند و مرا و را فرمان داد تا در پیر مرد آویزد و کرده پدر تلافی کند.

قطعه [xalvat.com](http://xalvat.com)

تا زن دیگران بچنگ آری دختر خود نیازی ایشان کن!

غیرت از جمله خرافات است این بنای نحیف دیران کن!

حایکه من این عمل بدیدم دامن عبا بر سر کشیدم و دیده بر هم نهادم و از باسگاه بیرون شدم

و باسگاه بیان بحال خود گذاشتم و این واقعه خود در عاشرای سال مجامعه اتفاق افتاد!!!

و در وجه تسمیه باسگاه گویند که باسگاه ترکیبی است از لغات (باش و گاه) و باش خود

صیحه امر است از مصدر بودن گاه محضف صبحگاه باشد بنا، علیه معنی باشگاه را چنین توان کرد  
 (باش تا صبحگاه) و در ظاهر نیز چنین باشد که معامین معاشقین باشگاه روند و تا سپیده دم بنامند  
 کار با صورت دهند و کینه یکدیگر تهن نمایند .

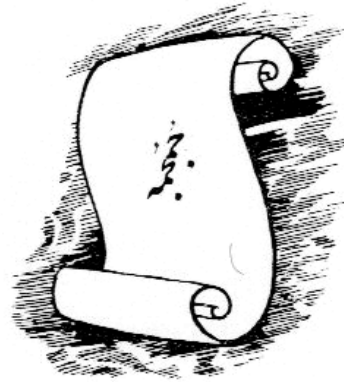
xalvat.com

قطعه

تا مگر جیب این و آن بگری  
 صرفه از عمر خویشتن بگری

باش تا دیرگاه بازی کن  
 در نه با این حقوق شذرغان

۵۱



xalvat.com



xalvat.com

روحانیان و پارسایانی که در زمان سلطنت سرودمان سپیدی  
از داخله در سیاست برکنار شده بودند، پس از فرار سیدن شهر بود  
۱۳۲۰، دیگر بار پادین سیدن نهادند. این داخله که سرانجام منجر به باز  
حجاب و حمله به زنان بی روبند و تجدید سلطه ارتجاعی دستار بندان مردم فرس  
گردید، در استیلم فارس نمودار تر و گسترده تر بود. تا آنجا که سیدی شین  
و گردن سبزر، با برخورداری از حمایت آشکار قفقو لگرمی کلین، هر شب  
در شبستان مسجد وکیل شیراز به وعظ می نشست و با بحث در مسئله انتخابات  
به معرفی نامزدهای خود می پرداخت و کلفت ایکنه اغلب، همان افراد  
منظور سر از صندوق شعبه بدر می آوردند و بکرمی پاریان می نشستند!

بنارم توده راه‌شمار کردی<sup>(۲)</sup> گروه نخته را بیدار کردی  
 بخود بحیپارگان ایار کردی بمیدان آمدی پیکار کردی

بنارم چانه است! [xalvat.com](http://xalvat.com)

سر دیوانه است!

بفشه بانست بقربان کلاست فدای عقیل سر تا پاتماست  
 فدای مسکت و کیش و مراست فدای نقشه های صبح و شامست

چه بازی ها که کردی

بنارم محشم مردی!

برو جانم برو جانم بر آهست برو دست خدائست و ناست  
 برو دنیال کار سال و ما، برو محکم نشین بر جا کجا،

در اعمال تو هشتم  
 ز اصلاحت که هشتم

در هدایت الحکماء ابن جوزی فندقی مسطور است که افکار صحیح و مستقیم است

(۲) - در انتخابات دوره ۱۴ شيراز مرد سالوسی بعنوان وعظ و خطابه تا پایان سخايات سر مردم را بچرف گرفت و موغلت با کرد تا دولت وقت با سوءاستفاد از غفلت مردم کار خود را انجام دهد .



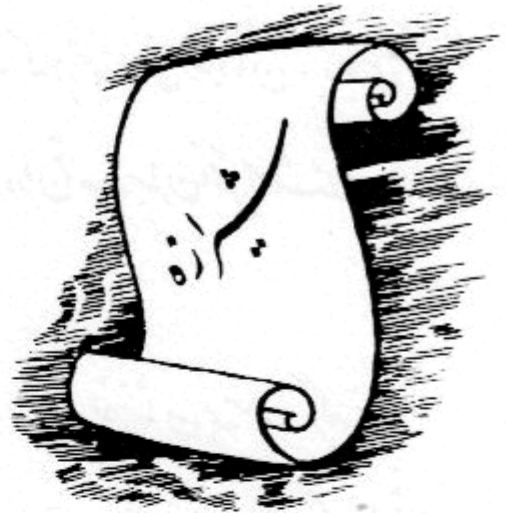
زاده ترکیب آن خمیر است که در مغز دارند و نیز گویند که در حجه برخی از مردمان ، بر جای مغز  
سرکین چایان نهاده اند و گشت ای که غالب ایشان سروران قوم در هیزن اتم باشند شاعر فرما:

شعر

xalvat.com

مانا بعرشان همه سرکین نهاده اند  
جمعی به پیش ، سفره زنگین نهاده اند  
بر دوش زادگان وطن زمین نهاده اند  
عمال جور را سر مکین نهاده اند  
یارب بنای ما بچه امین نهاده اند!

آنان که رسم خود سر می و کین نهاده اند  
جمعی ز جوع ، خسته و بیچاره گشته اند  
جمعی ، طریق حله و دستان گرفته اند  
جمعی ، ز راه سستی و بغیرتی نیم  
کشور خراب و توده پریشان و کارزاد



xalvat.com

اشارات این قطعه ، بویژه مقصیده آن ، متوجه اوضاع  
سیاسی اجتماعی ایران پس از جنگ دوم جهانی است . در هنگام دولتها  
وقت ، یگانه راه موثر مبارزه با نفوذ حزب توده را ، تقویت و  
تسلیح عشار جنوب میدانستند ! ولی این اظهار ، جز پوشش مردم فریبی  
بر حقیقت امر نبود . حقیقت این بود که انکستمان منجواست در صورت  
توفیق رسیدن به جدا کردن اُتانی شمالی از کشور عزیز ما ، خوزستان و  
فارس و دیگر اتانهای نفت خیز جنوبی را ، وسیله همان عشار مُسَخ ، از حکومت  
مرکزی جدا کند و بطور خلاصه آنچه را که کابینه وثوق الدوله ، قادر به انجام  
آن نگردید ، خود بدین وسیله انجام دهد . صد شکر که تیر مرد و پنجوا  
بدنگ نشست و ایران به سلامت برخاست .

شیرازه زند صحافت، اوراقِ پیا  
شیرازه یاران است آن دبیر شیرازی

و در اصطلاح، نواعثِ پیوستگی امور و هماهنگی مسائل را نیز شیرازه نامند چه که تملک  
بی نسق و دولت بی رتق، پراکنده و اوراقی را مانند که بهر زمان صراحتِ حوادثِ آجا نشان در کمین است  
و پریشان نشان یقین. و در نظر اهل دقیق و تحقیق، هیچ تملکی شیرازه گنجد تر از تملکِ عجمان آن یاف  
شاعر فریاد:

xalvat.com

### مقصود

شیرازه ما که پاره شد ایران را  
رو به، گرفت گمن شیران را

میر سلف، خدای نایمزد  
جمعی درنده خوی و پریشان گوی  
دیرانه کرد کشور ساسان را  
غاصب شدند محبس و دیوان را

آراستند محفل و نشستند

دادند سر، گزاف و هندان را



مردنگاه دزدی و نامردند  
مدبیر و رای و مسکن و وجدان را

در کار نفست جمله عیان دیدیم  
روی و ریای ساعد نادان را

آن ساعدی که زیر نقاب نهد

شاگرد بود مکتب شیطان را

xalvat.com



تا توده های زنجیر و مظلوم  
خالی نهاده عرصه میدان را

جور است و ظلم و غارت و نامردی  
این بد کنش سران و امیران را

ای توده جنبشی کن و جدی کن

بیدار کن گروه پریشان را

با احتشاد و یاری و همکاری  
بکشن حصار کهنه زندان را

زنجیرهای ظلم ز پا بگیر  
زیر و زبر کن این پی لرزان را

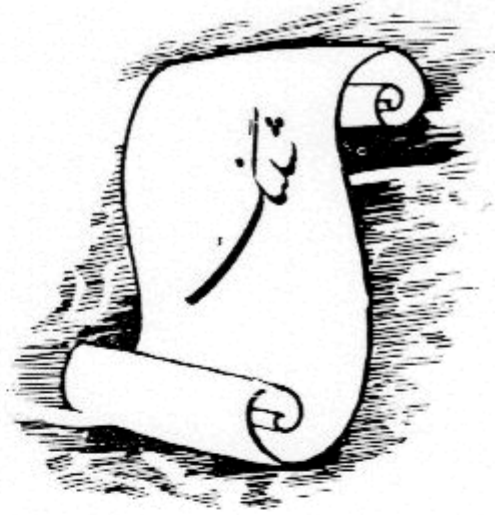
و در وجه تسمیه شیرازه عبدالمنعم شجر را عقیدت برانیت که اتحاف

این کلمه از نام شیراز کرده اند و حجت وی اینکه شیرازیان را شیرازه امور از مردم بگیر بلا عجم

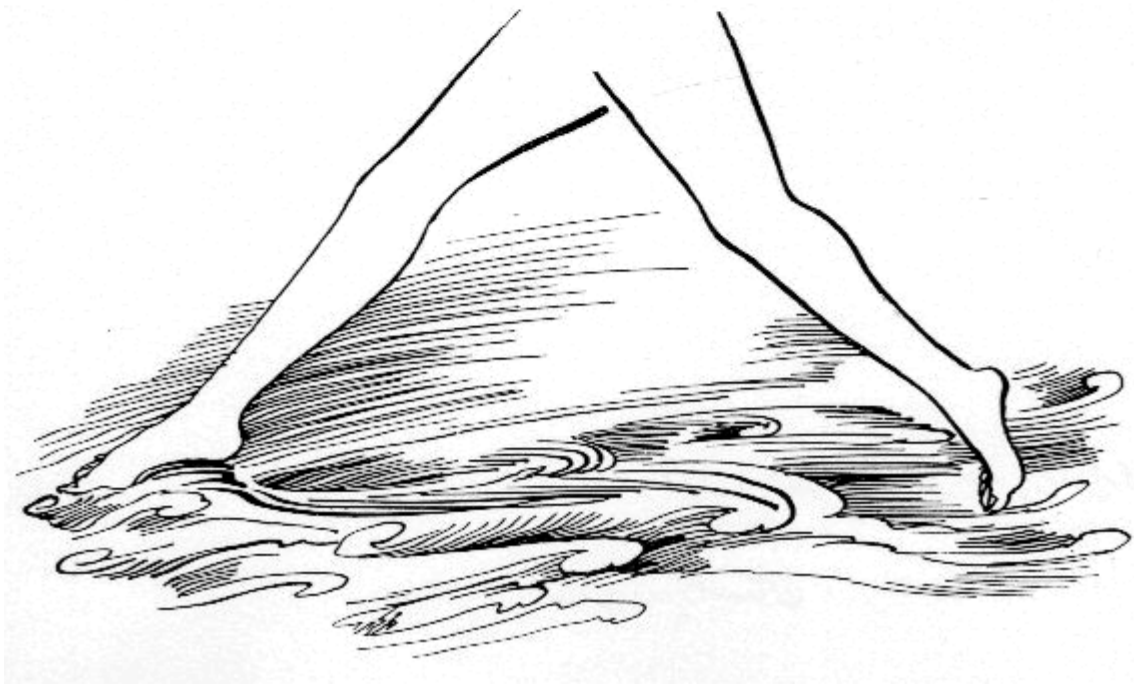
کینحه تر باشد و اتحاف تسمیه ای نیکوتر از این نتوان یافت چه این قوم راستی و لایبالی گری است

که دو کس متحد نشوند و دوست از سر اتفاق بهم نمی‌زنند . اینان ظلم ظالم تحمل نمایند

وزیر بار مظالم دم بر نیارند هم از این دوست که منحصر شیرازه نام اختراع خود چنین نهاده است



xalvat.com



xalvat.com

«شکست» قطعه‌ای ظفر آمیز است با خرده‌گیری بر

آزمندان و زرپرستان .

... و شگفت برون جلگ اندر لغت در ز نامی پای آدمی را گویند که آن  
 بخیه ران تا نوک انگشتان را شامل شود و در مجاز، فاصله آن جفت را که بیک گام بردارند نیز  
 شگفت خوانند چنانکه شاعر در بیان حال معشوق شگفت انداز خود فرموده است :

شعر [xalvat.com](http://xalvat.com)

مراد و شینه در سر آن دلبر رعنا	بکیو غیرت غیر بصورت لاله حرا
شگفت انداز خوش پرواز خوش اواز و خنیا	سخن پر ذوق عاشق باز و دستا ساز خوش مال
شگفت تنوبی پروا و گنکش نرم روح فنا	گهی بر طارم انحصار، گهی بر توده غیرا
نست از مهر در پیشم بخاندان در بر خویشم	گرفت از محبت پیشم که تیراش این کثافتها!
تو و رخساره شمیم من و کیوی عطرا	چنان باشد که با سر گین بنشیند شکفتی
من از ریش تو بیزارم ز ریشت ریشا دارم	مده ز تخم کلن زارم با این کلن با این سیما
چو دیدم میل آن مهر که میاید بش از مو	شدم هسته در پستو، که سازم کار ریش اینجا

بر آئینه بنشستم، بگردن لب برستم  
 گرفتم تیغ در دستم تراشیدم سر تا پا  
 و در وجه تسمیه شلنگ همگان با عقیدت برانیت که شلنگ در اصل (شاه لنگت)  
 بوده چه در علم لغت (شاه) صفت کلام مرکب اجمال رساند. پنجاهم شاه رو باه و شاه باها  
 و شاه نشین کنایه از رو باه خوب و کار خوب و جایگاه خوب باشد و همچنین است شاه لنگت، که از آن  
 اراده کام بلند کنند و تحفیف شاهش، شلنگ و شلنگ خوانده اند که در وی نیز شلنگ را با شاع  
 کسره لام، شلنگ تلفظ کنند و آرا معنی دیگر است که مسکوک طلا باشد.

شعر [xalvat.com](http://xalvat.com)

بصد شلنگ توان گشت دور عالم را  
 ولی پیاده همه از آن شلنگ بردار  
 غلام همهت آن بدره های مسکوم  
 که مرد را بر بیکانه معتبر دارد  
 و در وجه تسمیه این مسکوک به شلنگ چنین روایت کنند که سبکترین رضی الله عنه  
 از جهت نخش از کسان، منادی بعبابر فرستاد که آدینه روز در میدان شهر گرد آیند و چون گرد آید  
 از میدان از دیگر کسان جدا ساخت و خطی بر زمین بکشید و از آنجا بقاصد چهل ذراع بدره ای از رزق  
 و آرمندان را فرمود :

(هر کس که با یک شلنگ این فاصله پیماید بدره زرانی او کنیم) گروهی چند شلنگها برداشته و

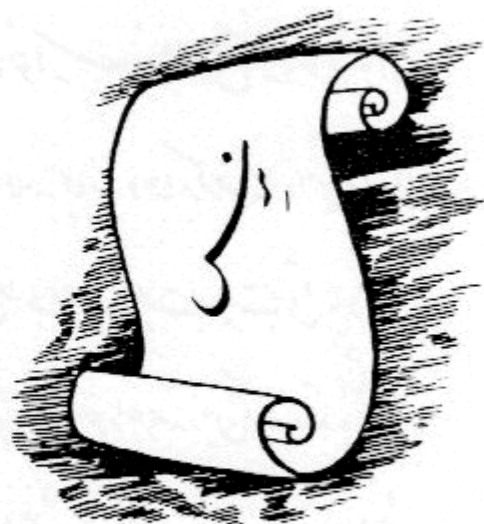


از کوفی بخت نیارتند، شیخ حرام الدین ابوالفضل مرده خوار بسرواری که در حرص و آرز  
 زباززد خاض و عام بود سر تعظیم پیشگاه امیر فرود آورد و عمامه بچاپید و عبا بر گرفت و دامن بر کرد  
 و سال استوار نمود آنگاه منافعی عظیم فاصله گرفت و در میان هلهله و صفر جماعت بسرعت برق باد قصد  
 بدر که و چند آنکه بابت ای خطر رسید شگنی چنان بداشت که گفشی شیخ را عرصه زمین تنگ آمده و آ  
 سفر مریخ کرده است زمانی چند بچنان ناپیدا بود و چون کرد و غبار نشست شیخ را دیدند که بالنگ دیده  
 بر سر بدره این ابیات همی خواند .

xalvat.com

شعر

هر که آهنگ بدره زر کرد      لکش آر پاره گشت عیبی نیست  
 خون دل خورد هر که زر اندوخت      اندرین نکته شک و رنجی نیست  
 از آن پس نام آن مگوک از جبت شنگ مرده شیخ، شنگ نام نهادند بعد  
 به اشاع کسر شلینگ خوانند. گردوی استان فوق را بوجی دیگر ذکر کنند و گویند که شیخ با  
 شنگ خود آن فاصله نمود بل سوار بر استر بود و این کار، باشنگ استر انجام داد و نیز گویند که  
 تسمیه لیره های استر لنگ خود از آن زمان است والله اعلم بالصواب .



[xalvat.com](http://xalvat.com)

طهر این قطعه ، متوجه سروقدان شیرین لبی است  
 که از پرستاری ، چیزی جز دلربائی نمیدانند و با اینهمه اثر روانی  
 پرستاری آنان در بیمار ، بیش از آن است که عجوزی دانستند و  
 زشت روی ، از دل جان به مراقبت می برخیزد .

برابر با ب معرفت و کمال پوشیده نیست که نرسد بر وزن خرس اندر لغت ، و بسیار حکما را گویند حکیم خود بر دو نوع است روحانی و جسمانی و ما را در این شمرده با حکما ، روحانی کاری نیست پس نرسان تحقیق یاوران حکما جسمانی باشند و بر آنست که به تجویز حکیم سل در جهان بین کجا کشند و ضمنا در بریش مرضی نهند و تنقیه ایشان کنند و انگیزه حرارت ابدان در یابند و داروی بیمار با عیانت <sup>معین</sup> بخلقوم وی ریزند چنانکه حکیم احکامی طایری در رباعیات خود مینویسد :

xalvat.com رباعی

نرسی دیدم سحر بر بیماری  
گفتم که در این وقت چکارش داری؟  
بیمار ، بر شغلت و با و از خزن  
گفتم که برو ، کلا نتری؟! یا کار؟!!

و در وجه تسمیه این طایفه به نرس ، فرقه ایی اعتقدت بر آنست که نرس اصل (نورس) بوده و نورس اندر لغت تازه کار و تازه رسیده را گویند و نیز گویند که نرسان طبعیان نورسیده باشند که بی هیچ تجربه بجان مردم در آویزند و دروازه مرگ برایشان بکشایند و تا نجا نرفرشند نکنند

زُبت استادی نگیرند و گروهی نعباد نیز کشفند .

### شعر

ای نارسیده زسانِ رحیمی ما را  
منقون خود مسازید ، بیمار بسوا را  
قر در کمر میارید ، طوار در زیار  
با عشوہ بر نیارید ، بسیا جان ما را  
زرید و خوب روئید ، سین بر پوئید  
خوش رویی بذک گوئید ، تاکی جفا را  
بوسی ز راهِ اکرام ، بزد هید شام  
تا آن لب کفر فام ، جگر کن کند دوا را

زمره دیگر را اعتقاد اینکه زسان بحقیقت نارید طیبسان اند که هنوز شان بر کوزر موز

salvat.com

طبابت و قوف کامل نیست .

ولیک نقاوه تحقیق اینجا نب ایکنه نرس از نام نرسی ما خود آمده و نرسی دار سلیا طین  
فوس قدیم بود که دار الشفائی عظیم باخت و چندین هزار دخت خوب روی آن بکار پر تاری بر گشت  
و از آن پس نام آن دختران بدین مناسبت نرس گذاشتند .

و تقسیم زسان بر دو گونه کرده اند نخست زسانِ عنقیفه باشند که اندر علاج مرضی بر ما  
مراج کفایت کنند و قدم از طریق عناف بخلو مکه کفایت کنند و اینان با جزئیات بکار می آید .  
دو دیگر زسانِ لولی و شانند که شبانگاه از جهت مداخله ای حال ، به بستر بیمار حسنه مند

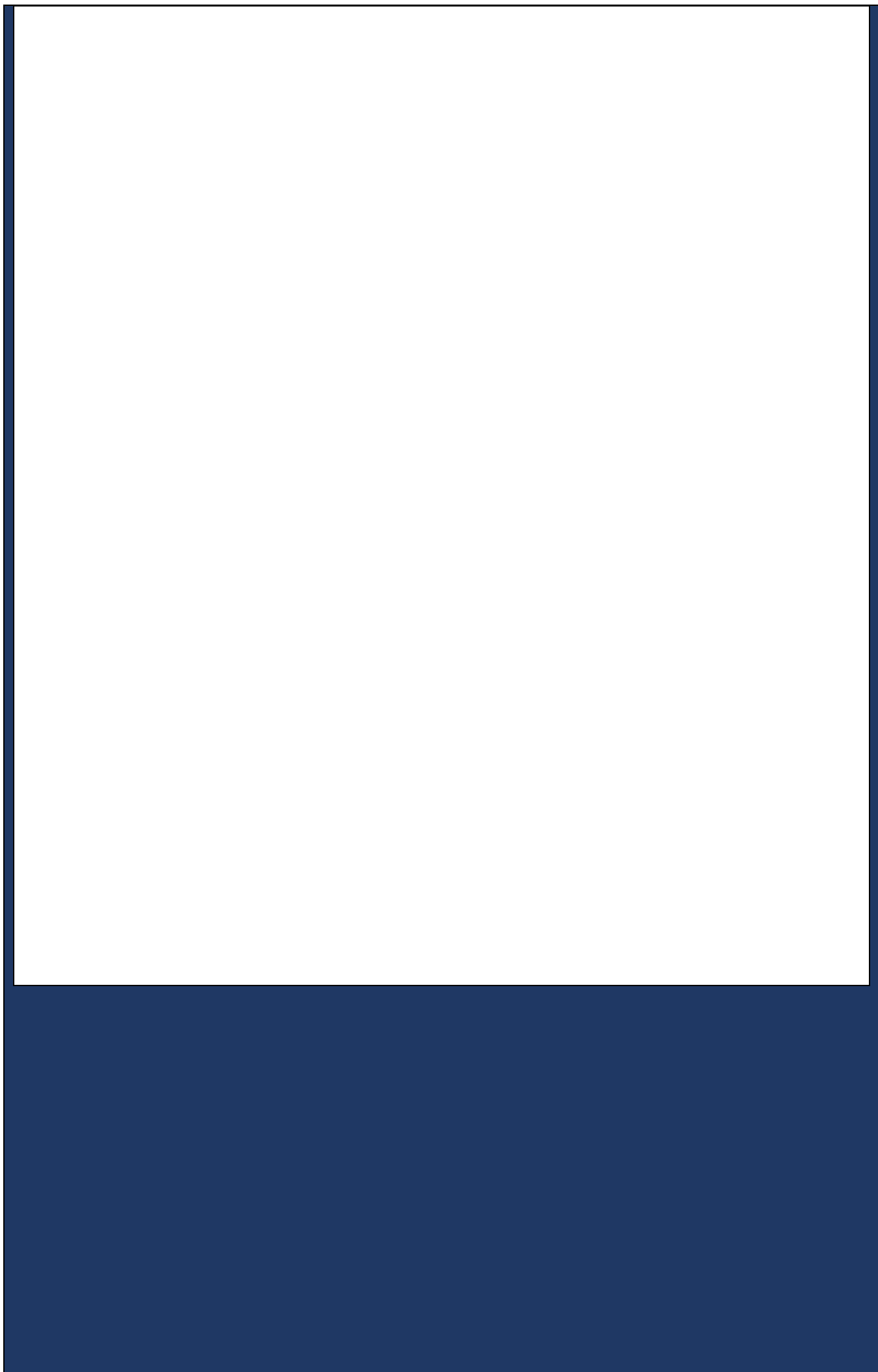
دولیدن آغازند و با غناب لب لیموی پستان بنفشه کیو و بادام چشم سوزن ثمکان در ص  
 صورت و مرهم لطف ، میخ آسائرت حیات بکام شتاقان در دند ریزند و بحال عشقان از  
 بزدایند و آتش خود فروشانند چاکله شاعر فرماید :

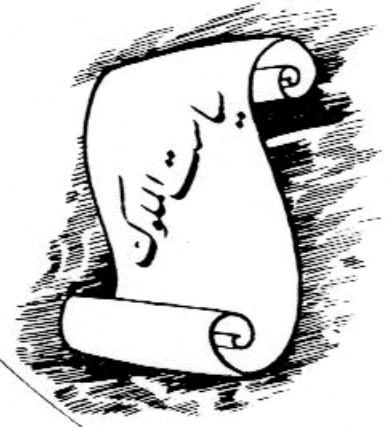
xalvat.com

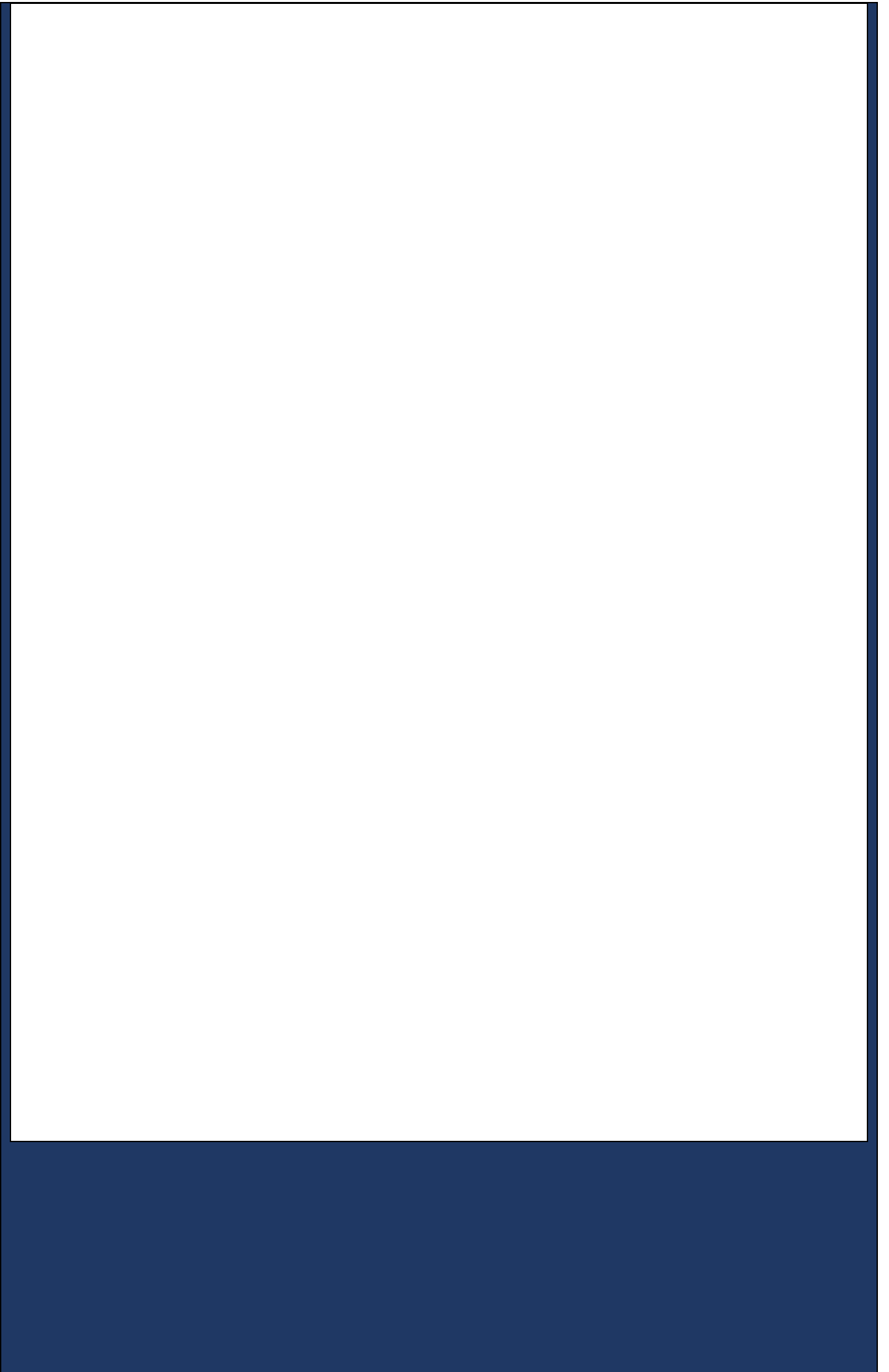
### قصیده

تَب رنجِ کرده بود تن در غم	اُفکنده بود زار و پریشانم
در بستی سیاه تر از تابوت	میوخت خسته پیکر پرانم
میرحیت از دو دید سر شک غم	چون تیسره ابر دردمه نیانم
نالیدمی چاکله تو خود گفتی	بر چرخ رفت ناله و افغانم
در تیره شام موحش دهشت زاری	بود انقضا رخسار و تابانم
این نینه از شاهچه کنم نپان	چون نیست با کسی سر کمانم
گر لطف آن نگار نمی بودی	باری رسیده بود بلب جانم
یاری ملک ، بود پرستارم	ماهی قشنگ بود کعبانم
یاری که شکرین لب نجاش	میسجود به زردار و در مانم
ماهی که تابش رخ تابانش	میستافت خسته قلب که آرانم









xalvat.com

... و چون سلطان پانچین پانچین بر حسین افتاد و علامت کمالت بر ناصیه خورشید  
مشهود گشت فرزندان افرایش خواند و مرایشان انسرمود :

« ایدون باینده که من این خطه عظیم و خراش زرویم از اسکت چشم تمیم گرد آورده ام  
خیمه و خرگاه از افغان آه و دود و دل بگناه بپاداشته ام زنهار با کس درار ننمائید و قدم بر  
جور و عدوان بیرون نهد که خلائق تهمبان امراج، سازگار عدالت نیست .

### قطعه

« رعیت چون بیخ است سلطان خست  
بر این بیخ باید زدن تا به بیخ !  
و گرنه رعیت چون نیرو گرفت  
چنانکه به حلق شهنشاه تیغ

پس آنگاه میله ای چند از زر نایب بخاست و فرزندان افرمود خواهیم که این  
میله را در هم شکنید . « حال بیکان بگشتند ملک پشخریه بجهت دید و دیگر بار آن میله با هم بست  
و بدیشان داد که بان این کت نیز چنان کنید مکرزادگان بیکان بکشیدند و کشتن آن دست

تبر نیا رستند . ملک میدا بر بالین نهاد و گفت بکشید تا ز بسیار فراخکست آرید و خزانه آ  
شش طلبا بکنید تا دشمنان شما را یاری گردانند که گفته اند :

### قطعه

هماره در پی تحصیل سیم و زرمیاش      که در مقام ضرورت کجایه یاورت است  
رسیم ، رسته و از زرناب وزن کن      بدوز روز مبادا دوان دشمن و دوست

با جمله دیری نپائید که سپاه جزار هندوان سرچین گرفتند و قصد آن سرزمین  
کردند ملک با لشکری بسیار بمقابل آن حبش خونخوار شتافت و در مصافی سهلین سرخوش گرفت  
حدود و شعور ملک بدیشان گذاشت و خود از میان بگریخت .

هندوان ، ملک قبضه کردند و ملکه زاده بر جای پزشانیدند . وی خلاف وصیت  
پدر دست بپذیر بر کشاد و از جبت تکلم مابنی سلطنت ، آن خزان و نقود که بسال ماه از ممر  
جور و ستم گرد آمده بود یکباره بتاراج برداد که گفته اند :

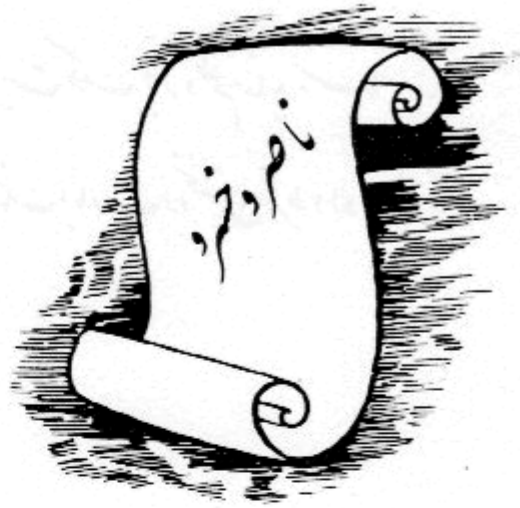
shalvat.com

### شعر

پدرت مال حسد این بدستم باز گرفت      تو بیخشی و سر کینه احسان گشایی  
دل مخلوق بدست آورد و در جویند      نرو در خبر به صلح و صفایم و خدا بی

این حکایت بان آوردم تا بدانی که کفایت ملک بجز و ظلم نماید سیاست خلق  
جز بداد و کیاست صورت بنزد و جلوس بر آوردنک امارت را نخستین شرط داد و دوش باشد  
ذخارت و نهب و السلام .





xalvat.com

از جملگانی که بانگاره گیری شهریار پیشین ، از بند و تبعیدی  
 بگریختند ، ناصر و خسرو ، فرزندان صولت الدوله قشاقی بودند که در دم پای  
 فارس شدند و با تجدید قدرت پیشین تسلیح قبیله خود ، پنج بر گلوی حکومت  
 وقت نهادند و نیروهای اعزامی دولت را در جنگهای محلی «موک» و «سیرم»  
 درگشتند و سرانجام با استفاده از ضعف دولتهای وقت ، با آنان به  
 مصالحت نشستند و مازندران را به وکالت و ساتوری فارس درآید شدند ؛  
 اینان در آغاز ، هوادار سیاست جهانی آلمان بودند ولی با  
 احساس دیکتاتوریت هیتلر ، افسران نازی پناهند به خود را ، از جهت  
 اثبات ارادت به تفقین ، کلنل جاکسن انگلیسی سپردند و در سراسر این  
 ماجرا تیسریا ، الدین طباطبائی یار و مددکار آنان بود . قطعه زیر یادگاری  
 از آن روزگاران است .

xalvat.com

... و بدان ای فرزند که ناصر خسرو در جهان بسیار است و از آنجا که خصلت فرزند  
انسانی را بنا بر تفاوت است بگی ناصر خسرو آن را حالت بر یک منوال نباشد و مادر دهس چوپان  
ناصر خسرو علوی رحمه الله علیه کم زاید و آما در ایکنه و ناست و جاشت که این ناصر خسرو در جهان فرخ و ترا  
جمهور مورخین، ناصر خسرو مغولی را سر آمد کج طبعان و حرایمان دانسته اند و الله اعلم بالصواب.  
مولانا حبشی خرچران بکالی، فصل ثامن الاشرار فی قصد الاحرار شخصیت  
فوق را دو تن دانسته چنین فرماید :

«... شک است در فردیت و زوجیت ناصر خسرو مغولی در نظار و افکار بعضی المورخین  
المعظمین، و حال آنکه تحقیقات عمیق و متبجات دقیقه داعی تبیین کرده است مر این سسده را آنکه  
در ضلالت اند و اهن باشند که ناصر خسرو اگر چه بصورت دلالت می کند فرد و احد را و لیک در  
کنایه از دو تن باشد که بعد ملک الماضی از بند بگرختندی از دار الحکما سر از ریشندگی بوبساران  
رفندی و طوایف اشرار بر گنجتندی و نقاب حریت زدندی و اندر زیر آن شرارتها اغارندگی

و با بجه که دندی آنچه توانستندی .»

صاحب‌النفیسات شیدائمه ارکانه قول حبشی تائید کرده و داستان ملاقات

خود را با ناصر خسرو بطریق زیر بیان کرده است : [xalvat.com](http://xalvat.com)

« ... در آن زمان که جهت اجابت دعوت امام بقرین سلمه الله تعالی موزه دپوشی سیره

در دست ناقه بدالضوب همی راندم در دامن عظیم حبلی . باطایفه ای از حرامیانم اتفاق ملاقی فاشد

چندانکه حرامیان تنهایی من بیدند قصد من کردند و سرور پی من نهادند . من سرعت ناقه و چندان

کردم و راه فرار پیش گرفتم . و یکت از آنجا که مرکب حرامیان بمنس دان با پیما بود ، در اندک

زمانی فاصله نزدیک کردند و بیم آن رفتمی که دستگیر آنان شوم ناچار بر زبر سنگی شدم این چلبت

بکارستم و فریاد از جگر بر کشیدم که مرا با امیر شما آشنائی کامل است از خون من در گذرید و مرا برتر

او برید تا صحت گهشار خود بر شما مسلم دارم .

بزرگ ایشان که نجیم الدین خونریز دماوندیش گفتندی بشنیدن این کلام

اسب فرو جفت و مرا به پیش انداخته به محضر خان خانان برد .

یا للعجب ! مغاره ای دیدم تاریک تر از دل کفار و پناه تر از چشم سیه چشمان که

چراغی بس ضعیف دقعر آن همی درخشید و خیک های شراب بر صحن آن مشاهده همی گشت . چندانکه

پای بدرون نهادم بوی کجا بم خان مست کرد که نيزه ام از دست بچا .

در این آسانبسی غریبم گمبوش رسید که « نقدینه ایربچه میزان است ؟ »

نجیم الدین جو نیربخاک افتاد و گفت : [xalvat.com](http://xalvat.com)

« عمرخان درازباد ، نقدینه اینزگره ایم چه که با حضرت خانس ادعای خلوص است »  
دیگر بار سینه بادی عظیم بر جاست که : « ایربچه آرید » نجیم دست من گرفت

و به استهای مغاره برد ، غریب منطری دیدم !

هیولانی شگفت بر تخت پوستی جلوس کرده ، دنباله بیل با کتیرا عمل همی تاید  
چندانکه چشم نعلت جو گرفت و اطراف خویش گزیتن یارستم ، بر جانب دیگر مغاره هیولانی  
خیف تر دیدم که چشمانی سحر و صورتی بر ناتر داشت .

از آنجا که داستان ناصر خسرو و جنایات ایشان به تواریخ بر خوانده بودم بصرانست  
دریاستم که آن دو هیولانا ناصر خسرو مغول باشند .

هیولای بزرگ ، ران کوزنی که بر آتش بود بدندان کشید آنگاه روی بجای  
من کرد و چنین گفت :

« ترا بجای یاریم ، نقدینه با خود چه داری ؟ »



من از بیم جان بدره زرار زیر عبا بجانب او افتادم و گفتم هر چند تا کنونم زیارت  
 خان دست داده و لیک مرا از دیر باز باشما آشنائی کامل است چه که دستان شما و برادر خوانده ام  
 خان، بدره برداشت و بنحیم را گفت تا دستار و بجای من بکشد و تعلیمم خلع کند  
 و نادم از جهت خسرو باطل فرستد انگاه ما بن عریان و کینه تهنی از مغاره بدر کرد و من تا  
 رسیدن یحیی بن این قضیده از جهت سرگرمی خود اشد کردم .

### قضیده

جان نبری از بلای ناصر و خسرو	تا نشوی بمصدای ناصر و خسرو
دلت فقراست و اقراض ذوالاست	حاصل بود و بقای ناصر و خسرو
مردم خویش که زن صفت ترا از او نیست	آنکه نهد سر ، پای ناصر و خسرو
ناصر و خسرو نه مرد مبین و کیشند	خود بشنو ما جرای ناصر و خسرو
کینه دزدی اگر نبود ، کجا بود	بخشش وجود و سخنانی ناصر و خسرو
کس نشنیدم که در زمانه نخورده است	تیر بلا ، از بجای ناصر و خسرو
ویره منا ، من که خود معاینه میدم	پستی بی انختای ناصر و خسرو
عازم بحسین بودمی پیشین	بی خبر از حمله بانای ناصر و خسرو



طایفه ای ز آستر بای ناصر خسرو  
 دستِ دعا زی خدای ناصر خسرو  
 دستِ جازا آشنای ناصر خسرو  
 راهِ سنا تا بجای ناصر خسرو  
 بر رخِ وحشت فرازی ناصر خسرو  
 تحفه چه داری برای ناصر خسرو  
 ما که نیام عطاسی ناصر خسرو  
 هست فرزند ارقبای ناصر خسرو  
 شالِ نجیم و عباسی ناصر خسرو  
 از پی قوت و غذای ناصر خسرو  
 نیرزه آهن زبای ناصر خسرو  
 نیک بود بصری ناصر خسرو  
 استگت نموده هم سرای ناصر خسرو

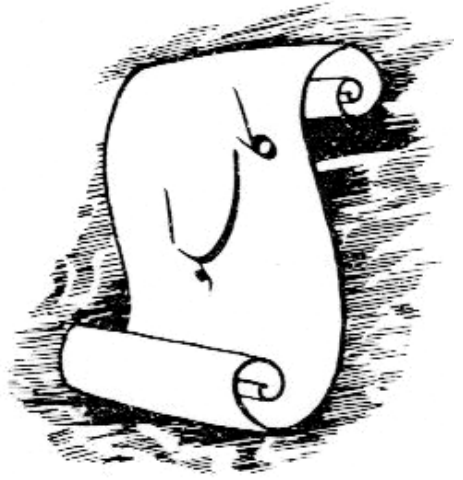
بر سر من ریختند در دلِ هان  
 سخت پریشان شد مز و حشت و برم  
 جلیتی آمد بخاطرم که بداید  
 سرور دزدان چو این شنید مرا گشت  
 رستم و چشم فدا در دل غاری  
 خان چو مرادید ز دهنیب که بر کوی  
 گشتمش ای خان من فقیر چه دارم  
 گفت چنین بنیت که مثل دستا  
 جنبه برون کن که مندرش شده بیای  
 ناقه بده تا برند و نحر نمایند  
 نیرزه بفلکن که گذشته و احاطا  
 بنیت این مور به بس ز پای کشادا  
 العنرض اخر بر بنه پیکر و غریا

ماکه جهان اتقناکه دور زمان است  
 باد نکونسر ، لوای ناصر خسرو  
 کاش بگیرند در سراسر گیتی  
 جمله دزدان عسکری ناصر خسرو  
 ناصر خسرو فدایِ اهِ وطن با  
 خون نجیمان فدایِ ناصر خسرو

و دیگر از ناصر خسرو این جهان ناصر خسرو قشائی باشند که همگانشان بشناسند و مارا

[xalvat.com](http://xalvat.com)

در این مقوله با ایشان کاری نیست !



xalvat.com





این قطعه ، ظنری است بر کار جادوگران و تسمیه تراشان  
و سفرنامه یزدان و اغواگران جنسین .

xalvat.com

... وکاسکو بر وزن (طاس کو؟) طایریت عظیم تر از طواطا که بشابه آدمیان سخن گوید و تقلید ایشان کنند و اورا منقاریت خمیده که بعد آن دانه چسند و تناول صید کنند و این مرغ را رنگ مشخض نیت و نیکوترین انواع آن کاسکو می باشد است که بذرت در مروج و دختستان هند و حبش یافت می شود که در وی این مرغ را از تخته طوطیان بکثرشکن دانسته اند و اورا به باد انپایه است که همه کس تاب خریدش نیاید چه که تحصیل آن بتلزم مرارت بسیار و رنج بسیار باشد و صیادانش باسانی فراچنگ نتواند آورد ابن سعود ممقانی در رساله (صید الطيور) طرز گرفتن این مرغ را چنین نگاشته : « و فرض است مرآمان را که از جهت تحصیل کاسکو می روند بکنه دبه ای مصطکی و انبانی از نخ و خام با خود بردارند و به موطن کاسکو یان شوند و ضما مصطکی در لاکه چوبین ریزند و نخود باد آن نشانند و لاکه بر در سوراخ کاسکو نهند و خود در گوشه ای بکین کنند و این طلسم بارسمان منبت رنگت بر قوزک پای خود بندند .



+	ط	ـ	لا
ل	+	ع	م
٦٠	ن	ق	۱۹
لا	ث	-	ظ

سطح یا شجیع فلاح جمع تعلق تعقل بحر و جاک یا کاسکو  
بحق صاحب الطیور والوحوش والسلام .

و چون کاسکو . سر از سوراخ بدر کند هیچ نگوید تا بهوای اکل نخود قصد لاوک کند و مختار  
بر مصطلکی مصتق گردد آنگاه چست بر سر وی شتابند و با همان ریمان هفت رنگت که بر پای دارند  
اجنحه او بر بندند تا اهلی گردد !

xalvat.com

و در وجه تسمیه این طایره کاسکو چنین گویند که کاسکو ترکیبی است از لغات (کاسه کوه)  
و نیز گویند که نخستین بار صید این مرغ ، ابو الوحوش بکوثر بازار سنجری کرد و بحضانه آورد و  
در بند نمود و کانه نخود بقبض وی گذاشت قضا را روزی زن سنجر ابدان کاسه نیاز افشاد و از قفس  
مرغش برداشت چنانکه بنجر بحضانه باز آمد و کاسه ندید ز زرا بعباس چنین گفت کاسه کو؟ مرغان  
در حال تقلید صاحب کرد و کلام وی مکرر نمود و هم از آن روزش بدین مناسبت کاسکو گفتند .



## مشنوی

کاسکوئی بود در اقصی شام  
 در نفس بزدی بسر هر روز شام  
 کاسه ای پر از نخود پیش او  
 ز آنکه اکل دانه باشد کیش او  
 خواجه اش هر دم نوازش مینمود  
 کاسکو با خواجه سازش مینمود  
 شد عیال خواجه را روزی نیاز  
 کاسه را از پیش او گرفت باز  
 از قصا شد خواجه در منزل پید  
 کاسه را در لانه مرغک نید  
 بانگ بر زد بر زنج دان این  
 کای زنگ آن کاسه کو گفتا که هین  
 مرغک هشیار، بر تقلید او  
 بانگ زد بر خواجه خود کاسه کو؟

و در مجاز، بخردان بکست مغز اینز کاسکو گویند چه که اینان نیز بشیوه آن  
 مرغ، گھار کسان نادانته تقلید کنند و هر آنچه دیگران بر گوش آنان شنیدند و خوانند بی کم  
 کاتش باز گویند و هم از این جمله اندنا سنجیده عمالی که اراجیف رئیس، حجت ثارند و بصیر  
 گھار تن بگردند و خوشین باب و آتش زنده و سر انجام کثرت ندامت بدان جانید دست یافت

xalvat.com

شعر

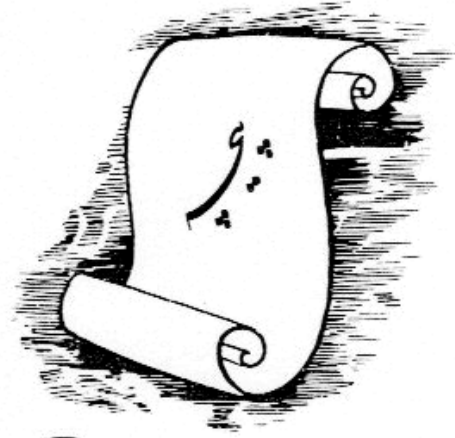
بهمین

بهر مردب سواری بوده راسر

اسخدر انی و ستان کاین روزا جمعی

جبه می پوشند بر اندام و عینک نمی  
 زمره ای را با فریب و حیله بازی می  
 به نقش اسکناسی صد مستقیم  
 قوم احمق را بروی کرده پان می  
 با حدیثی، ز بهی سازند جنس ماده را  
 بر سر منبر، بیا دگستان بگناه  
 روز، تبلیغ کسان دارند و تفسیر حدیث  
 بس عجب دارم که این مخلوق نادان چه روی  
 زان عجب تر ایند این اقوال را با آب و تاب

بهراغوا ای خلاق میل منبر میکنند  
 زمره ای را با نوید و وعده منتر میکنند  
 بهر شتی سیم وزر افعال دیگر میکنند  
 منبر حق را برای حمله سنگ میکنند  
 سال دیگر با حدیثی ماده را ز می میکنند  
 کوزه از سیلاب است دیگران تر میکنند  
 شامگانان، باده کلگون باغ میکنند  
 قول این بیدانان سخت باور میکنند  
 کاسکو و ارشس بهر مفضل مکرر میکنند



xalvat.com

بکشیده شدن جنگ دوم جهانی به ایران ، بار دیگر  
 روحانی نمایان سر کوفته جان گرفتند و با پیش کشیدن سله حجاب بیکی  
 از زنان گشاده روی را به چادر و روبند فرستادند . حمله او با شجاعت  
 زنان بی نقاب و آید پوشیدن بر آنان ، از جمله خایاتی بود که در آن زمان  
 به تحریک پسران نمایان سالوس و تنهی مغز ، انجام میگرفت . نگارش این قطعه  
 یادگار آن روزهاست . [xalvat.com](http://xalvat.com)

... و پیچه پروزن بیچه اندر لغت برقع موئین را گویند که از او تار و ذنب تگاوران  
 قیرگون برسم بافند و نقش و نگار دهند و حواشی آن بیاورند و بر حسین زنند و سایبان بکنند  
 تیرنگاه صاحب نظران بدین جوشن در هم شکنند . و پیچه را مساحتی است بمقدار خشت خام که چون عدو  
 کند یا نقصان پذیرد ناموزون شود و انگشت نمای حنایق گردد .  
 شاعر تملق در صفت اسب ممدوح و پیچه عذر انسیما :

xalvat.com

شعر

ای دم کز دست بزاری بیلدا	وی ستم بندت مثل صفحه سما
یا بوی تو پوینده تر از ریح شهن	باز وی تو کوبنده تر از بازوی ارا
دست تو کهر بار و کعب بخش و کهر ریز	طبع تو کهر خنیز و کهر بنیز و کهر رزا
چشمت مثل چشمه خورشید بگردو!	قدت مثل نیزه حمشید بهجا!
دندان تو دندان نه ایوان خورنق	او ای تو آوازه ناقوس کلیا!



بر چهره دماغت چو یکی دست بند  
بر گونه سبیلت چو یکی خنجر بُرا  
از ترکه باغ تو بود نیسند  
وز دم سمند تو بود چپ عهد  
و از خواص سچہ آنگہ صورت زشت رویان مخفی کند  
و ز خسار عجزان ، پوشاند  
بج منظر ایشان مستور دارد و نو خواستگان از مشاهده کراہت در امان دارد .

قطعه [xalvat.com](http://xalvat.com)

پیرزالی ، چپہ بر خسار داشت  
پیش خود پنداشتم سمن بری است  
سر بد نبالش نهادم بیدرنگ  
کز تو ای مه بر روانم آذمی است  
« من بمیرم ، ز متر آرمتر »  
کز قنایت عاشق فرمانبری است  
سچہ از خسار چن بر گرفت  
دیدمش دیوی ددی بد منظر است  
و سچہ را مضار است که بر فواید آن پرده کشد و منافع آن ناپسند دارد و صاحبان را  
بتحقیقت این مضار و قوفی کامل است و از آنجمله اینکه این حجاب جمال مطلقان مستور دارد و  
ز خسار لعبتگان پنهان نماید و نظر بازی بر نظر بازان دروغ کند .

قطعه

دلبر اچپہ ز رخساره چون مه بر گیر  
قوص خورشید رویت که پنهان شد

نوجوان را نسر در زخمست رو بند و نقاب  
 چیه باید که رخسار عجزان با  
 و دیگر از مضار چیه آنگه بر تخنیش دست آویز کنند و ملایمش تاید نمایند و در چنین  
 زمان که زمان ارو بند و نقاب سد راه تکامل است با تجویز آن خیل نوان از همدوشی با مردان باردارند  
 و از سر حشبانان این سلسله تید منفور و مفید مشهور صنیما، الدین نمک بحر ام فسطینی است که کتیه  
 اجانب مروج مکاید ساخته و بیاری شیوخ مالوس، تئوتق چیه و رو بند همی کند. خواتین راست که  
 فریب این شیاد نخورند و زراغ صفت تن بسایبی نسیارند.

مقصیده [xalvat.com](http://xalvat.com)

نستی بکار ملک عیان است	مازن چسبن بریده زبان است
تاکی رخت به چیه نهان است	هان ای زن از حجاب همیز
این پرده نیست آفت جان است	این چیه نیست پرده جهل است
مرگ است و ننگ و جهل و زمان است	عجز است و ناتوانی و خواری
عصمت بدانش است و توان است	عصمت مجو ز چادر و رو بند
تاچند خاطرت گمزان است	بر خیز و بی حجاب بدر شو
اینها خیال و وهم و گمان است	از شیخ شهر، و ائمه تا کی

بچا پردی چه شد که گران است!  
 هسکامه نبرد زمان است  
 فرق تو خود چه باد گران است!  
 خشن، نه کار نسل جوان است  
 آخر ترا سسری میان است  
 کت مستطر زمین زمان است  
 کس قومی از فون به فغان است  
 خصمی که خصم ملک کیان است  
 بر قلب مملکت، سرطان است  
 گرگ است در لباس شبان است  
 در بند قید و بند زمان است  
 یل فاد و فتنه روان است

بی پردگی مگر چه بدی شست؟  
 امروز در سراسر گیتی  
 کمتر ز جنس خویش چرائی؟  
 چادر ز سر بیکن و بر سیز  
 آخر ترا حتی است در این خاک  
 بر خینر و مردوار به پیش سی  
 بگن ظلم سید دون را  
 نید ضیا، مفید مزدور  
 آن ناخلف پسر که وجودش  
 ناپاک سیدی که به طینت  
 ناپاک سیدی که به حلیت  
 تا مغز این شریر کنونی

